

گورستان غریبان: صحنه‌های اندوهبار زندگانی خلق

نوشته عبد‌العلی دست‌غیب

۱

رومان‌ها و داستان‌های ما بیشتر درباره زندگانی روستائیان و ستمی که بر روستائیان رفته است متمرکز شده و نیز درباره سیاست و مبارزه سیاسی سخن گفته و می‌گوید و این ناچار و طبیعی است زیرا سرزمین ما تا همین اواخر بنیادهای اقتصادی زراعی داشت و هنوز نیز دارد. پس متفکران و نویسندگان ما ناچارند با این معضل دست و پنجه نرم کنند.

یکی از بهترین رومان‌هایی که در این باره نوشته شده رومان «گورستان غریبان» رومان خاطره یا خاطره‌های داستانی شده مترجم هنرمند «ابراهیم یونسی» است که در مقام مترجم آثار کلاسیک ادب انگلستان جای شایسته‌ای دارد و اکنون با نوشتن گورستان غریبان (۱۳۷۲) و دل‌داها (۱۳۷۲) در مقام داستان‌نویس به صحنه ادب معاصر گام می‌نهد.

قصه‌های یونسی که پشتوانه تجربی فراوان دارد به شیوه کلاسیک است یعنی شخصیت آدمی را در بستر رویدادها و روابط اجتماعی به نمایش می‌گذارد. عمل قهرمان داستان به معنای «رؤیسی» درونی، تأثرات حسی و شناخت باطنی و رمزی نیست آن طور که در مثل در رومان «فانوس دریائی» ویرجینیا وولف می‌بینیم. در این رومان وولف، وسیله شناخت، «فانوس دریائی» است که در وجود خانم رمزی تجلی می‌یابد و او سبب می‌شود که اشخاص داستان یکدیگر را بشناسند و با خود و دیگران به یگانگی برسند. پس از مرگ خانم رمزی، کسانی که هنوز به شناخت نرسیده‌اند با رفتن به محل فانوس دریائی با خود و دیگران یگانه می‌شوند و به کشف این احساس می‌رسند در نتیجه در رومان مدرن، منش آدمی، خصلت داستان را تعیین می‌کند. در حالی که در رومان کلاسیک روابط اجتماعی و تولیدی و ضرورت‌های تاریخی، فرد و وجه نظری فکری او را مشروط و متین می‌سازد. در زبان و در فرهنگ و در روابط تولیدی جامعه است که شخص انفرادی یا پیوستگی‌اش را با دیگران بدست می‌آورد و به نوبت خود بر آن اثر می‌گذارد.

رومان مدرن که در چند دهه اخیر در ایران نیز

سر و کله‌اش پیدا شده. جهت روان‌شناختی دارد و غوامض جهان درونی انسان جدید و محصور در شهرهای بزرگ را تصویر می‌کند در حالیکه رومان کلاسیک و واقع‌گرایانه، جامعه‌شناختی است و دیالک تیک غامض روابط اجتماعی را نشان می‌دهد. از سوی دیگر زمینه رومان «یونسی»، غرب ایران، و زندگانی شبانی و روستائی Pastoral است و اشخاص و رویدادهای آن در این زمینه می‌بالند و عمل می‌کنند، از این رو زندگانی آنها را جز به مدد قالب رومان کلاسیک نشان نمی‌توان داد. توفیق یونسی نیز از همین واقع‌گرایی او بدست می‌آید که برای نشان دادن عمق رویدادی فاجعه‌آمیز و محتوایی حیاتی و بومی «صورت» و «قالب» متناسب با آن را یافته و رومانی ایرانی و این جایی و اکنونی آفریده است.

رویدادهای داستان به صورت خاطره از زبان دو مرد: ابراهیم و حسین نقل می‌شود و جز در مواردی که فقره‌های فرعی (اپی‌زودها) پیش می‌آید دارای خط طولی است و بطور عمده ترسیم‌کننده زندگانی مردم ستمدیده کردستان در زمان چیرگی نظام ستمشاهی. ماجرا از آن جا آغاز می‌شود که پسر بزرگ خانواده‌ای پیشه‌ور که جوان خوش بر و بالا و خوش سیمانی است، منظور نظر حضرت اجل امیر لشکر غرب واقع می‌شود و چون به تمنای زشت این قلدر عصر «بازیرگان دوره طلایی» رضاخانی تن در نمی‌دهد به زندان می‌افتد. خواهر این جوان - به وسوسه اسماعیل خان پانداز محترم امیر لشکر - برای نجات برادر به میدان می‌آید اما آلوده می‌شود و بدون اینکه کاری بتواند انجام دهد به روسپی‌گری می‌افتد. برادر از زندان می‌گریزد، خواهر بیگانه را می‌کشد و به جان امیر لشکر سوء قصد می‌کند و تیرهایش به خطا می‌رود. سپس دستگیر و اعدام می‌شود. حسین و ملیحه دو فرزند خانواده [خانواده رضائی پینه‌دوز] در میان وحشت و سوگ و زاری‌های مادر و خون دل خوردن‌ها و رنج‌های پدر، بزرگ می‌شوند. حسین به ترغیب «ابراهیم» پسر یکی از خوانین بانه، «آقای سلیمانی» وارد حزب و مبارزه اجتماعی می‌شود و هر دو به زندان می‌افتند. اکنون در زندان است که گذشته‌های تلخ‌گامی از زبان ابراهیم و گاهی از زبان حسین نقل و تصویر می‌شود. زندگانی ابراهیم و حسین از زمان کودکی به هم گره می‌خورد

و با اینکه حسین چند سال از ابراهیم کوچکتر است به حلقه دوستان و محفل خانوادگی او راه می‌یابد و هر دو باهم راه پیمانی در سنگلاخ زندگانی را آغاز می‌کنند. ابراهیم که از جهاتی با پدر اختلاف سلیقه دارد در مقطعی از زندگانی - پیش از افتادن به زندان - در تهران با دختری خوب سیرت و پاکدل زناشویی می‌کند و پس از مدتی اختلاف با پدر، با او به آشتی می‌رسد و پدر نیز انتخاب ابراهیم را در همسر گزینی تحسین و تأیید می‌کند.

این خط طولی داستان - که به کوتاهترین صورت ممکن گزارش شده - البته نمی‌تواند تصاویر و فضای تراژیک - و در مواردی نادر حال و هوای کمیک - داستان را نشان بدهد و من نیز سر آن ندارم که در این باره توضیح و شرح بیشتری بنویسم. لزومی ندارد و تازه این شرح نمی‌تواند ظرائف و پیچ و خم داستانی و کلامی نویسنده را نشان بدهد. رویدادهای داستان، از زمان آوارگی‌های پی در پی خانواده - از عصر رضاشاهی تا زمان کودتای ۲۸ امرداد ماه و دوره کوتاهی پس از آن را نشان می‌دهد و یونسی تصویرهایی گویا از آن دوره، حوادث سوم شهریور ۱۳۲۰، وقایع آذربایجان و کردستان، آمدن نیروهای نظامی شاه به این دو استان، پرورده شدن حسین در فضای متشنج غرب ایران، وضع مردم کردستان، روابط اداری و خانوادگی و عشیره‌ای و زراعی این محل... را بدست می‌دهد و داستانی با محتوای غنی تجربی، زبان طنزی و گاه شاعرانه و گویا می‌پردازد و گاه نیز با استفاده از تمثیل (قصه ملا رویاه. ص ۴۵۹ به بعد)، وصف طبیعت، خاطره زندان و ماجراهای فرعی (قصه عشق فاجعه‌آمیز خواهر مصطفی خان با رعیتی به نام سیامند که هر دو در آن نابود می‌شوند) و تراکم تجربه اجتماعی... جنبه‌های متفاوت زندگانی مردم در عصر نظام ستم‌شاهی را در چهارچوب «گورستان غریبان» - گورستان بانه - به نمایش می‌گذارد. ایران عصر ستمشاهی «گورستان غریبان» است. گورستانی سوت و کور و خفه‌کننده که در آن فاصله‌ای بین زندگان و مردگان نیست. مکانی که خورشیدش از پشت پرده‌های ابرهای ضخیم و کدر می‌درخشد، روزش تیره و کدر است و شبش ظلمانی و سیاه است و انسان را بی‌اختیار به یادگفته‌هملت به جاسوسان کلادیوس می‌اندازد:

می‌کند به هیچ حال و به هیچ وجه مرتبه انسانی خود را فراموش نمی‌کند. او دیگر نمی‌تواند روزنه‌ای به زندگانی مصصمانه پیشین باز کند اما در درون بیگناه و پاک باقی می‌ماند. خاموش، فکور و درمانده است. حتی در برابر شلیک گلوله‌های اسلحه برادر مقاومتی نمی‌کند و از برابر آن نمی‌گریزد. او از بد حادثه به «خانه بد نام» شهر بانه می‌رسد، جایی که خانواده‌اش اکنون در آن جا بر می‌برند. از دور پدر و مادر و برادر و خواهر را می‌بیند ولی نمی‌تواند منتظر دیدار ایشان و ترخم پدر باشد. پیش از اینکه به «بانه» بیاید سرهنگی خاطر خواهش می‌شود. سرهنگ تشخیص داده که عالیه دختر زیبا، پاک و بیگناهی است و می‌خواهد با او زناشویی کند. اما دست حوادث و موش‌دوانی‌های پاندا از امیر لشکر مانع می‌شود که او خود را به آذربایجان- که در آن موقع عالیه در آن جاست برساند و هرچه می‌جوید، رد دختر را نمی‌یابد. و در این گیر و دار پیرزنی که مأمور مراقبت از عالیه بوده او را فریب داده به خانه بدنام «بانه» می‌فروشد. فاجعه زندگانی عالیه از چند منظره ترسیم می‌شود، از جمله از دید آقای سلیمانی که گاهی اهل عشرت نیز هست. او گاهی که در کنار رودخانه بادهای می‌زند پی قمر (نام مستعار عالیه) می‌فرستد تا بیاید برایش دهنی آواز بخواند. آقای سلیمانی حال او را این طور وصف می‌کند:

«یک شب دلش خیلی پُر بود. گمان می‌کنم یکی دو روز پیش از کشته شدنش بود. خیلی گریه کرد... گفتم چرا گریه می‌کنی؟ ناراحتی است چه. به من بگو. شاید می‌توانستم کمکی بکنم... آه کشید طفل معصوم، آخر شما نمی‌دانید یک طفل به تمام معنی بود... گاه تا غافل می‌شدی از محیط جدا می‌شد و زانوی غم به بغل می‌گرفت... چانه‌اش را بر زانو تکیه می‌داد و در آدم خیره می‌شد. چشم‌هایش یک کتاب قصه بود، قصه‌ای تلخ. در واقع خودش را از خودش جدا می‌کرد، انگار آنکه دست مالی می‌شود او نیست و کس دیگری است... و او تماشاچی

رگه‌های اصلی و حیاتی زندگانی خلق سرزمینی ویژه نباشد و منحصر به بیان تأثیرات حسی گروه اندکی از روشنفکران طبقه مرفه جامعه که آب و نان و رفاهی دارند اما از بد حادثه دچار اضطراب و هراس وجودی گشته‌اند گردد، پس چه تصویری و کدام ناطری به مرگ عالیه و برادر او و سوگ ابدی صادر این دو شهادت خواهد داد؟ «گورستان غریبان» تصویر است زنده از زندگانی مردم ستدیده، لحظه‌های عمیقاً اندوهبار آنها که در زیر بار خرافه‌ها و ستم دیوانیان و خوانین کمر خم کرده‌اند. حوزه تأثیرات عاطفی و اجتماعی مانند افق دید آنها محدود است. ستم را می‌چشند ولی عوامل بیدادگری را نمی‌شناسند. رضائی پنه‌دوز که از دست عوامل بیدادگری امیر لشکر غرب به بانه پناه برده و در آلام خود فرو رفته صاعقه ناپیوسیده‌ای را که بر بنیاد هستی خود و خانواده‌اش توفیده ادراک نمی‌کند. مادر داغ‌دیده عالیه از ترس خشم همسرش و شماتت مردم، شبها به بهانه‌های گوناگون به سر قبر دختر جوانش می‌رود. حسین پسر خردسال خانواده در کوره فقر و رنج پرورده می‌شود و آن‌گاه که می‌خواهد از عوامل بیدادگری انتقام بگیرد به دام حزیی که پیوندی با توده مردم ندارد می‌افتد و بی آنکه بتواند گامی به سوی مقصود بردارد، در جوانی به زندان می‌افتد و بر دردها و شکنجه‌های خود و خانواده‌اش می‌افزاید. زندگانی اجتماعی خود را در برابر دیدگان دقیق و مشاهده گر نویسنده عریان می‌کند و سایه روشن و غنای تلخ و شیرینش را آشکار می‌سازد. یونسی به همان نسبتی که ماهرانه روابط برونی زندگانی اجتماعی را می‌شکافد به حوزه درونی زندگانی اشخاص داستان راه می‌یابد و آن را تصویر می‌کند. این اشخاص همه در سن و سال و مرتبه و پایگاه اجتماعی واحدی نیستند ولی همه با مهارتی در خور و از درون و برون وصف شده‌اند. قربانی بزرگ نظام بیدادگرانه «عصر طلائی» عالیه است. او که برای نجات جان برادر به میدان آمده در نبردی نابرابر در آذرخش نظام فاسد و خشم برادر می‌سوزد. زمانی که سقوط

«هملت: آری. دانمارک زندان است روز انکرانتز: پس همه دنیا زندان است هملت: آری، زندان بزرگی است که سیاهچال‌ها و بیغوله‌های فراوان دارد و دانمارک یکی از منحوس‌ترین بیغوله‌های آنست.» (ترجمه م. فرزاد، ۸۳)

در داستان یونسی، خواننده می‌تواند ببیند بیدادگری تا چه مرزی می‌تواند برود. لحظه‌هایی در این قصه هست که عصب را می‌گدازد و نفس را به بند می‌آورد. مادر حسین به گورستان آمده و در کنار قبر دو فرزند ناگامش نشسته. قبر را بطل کرده و چاک پیراهنش را با هر دو دست جر داده و سینه‌اش را به خاک قبر چسبانیده: «سینه‌اش اکنون تنها بستری نبود که سیل زمان در آن جاری شود و به راه خود ادامه دهد و او را چنانکه بود بگذارد و بگذرد. سیل، تکه و تکه‌هایی از بستر را می‌کند و با خود می‌برد، و مادر خود با این سیل می‌رفت. اما شگفتا که باز همچنان با گذشته بود. یک جفت گالوش کهنه پایش بود. هنوز آن پاهای آزار دیده‌اش را می‌بینیم... زن‌ها گرفته بودندش و او تقلا می‌کرد و بلند می‌شد و دور قبر داداش و عالیه و دور خودش می‌چرخید و باز به سر قبر داداش باز می‌آمد و چارزانو می‌نشست و سینه‌اش را به خاک می‌مالید: کافر، چطور دلت آمد... چطور دلت آمد آن تن و بدن به آن کشتگی... آن صورت به آن نازنینی... چطور دلت آمد آن گردن به آن رعنائی را طناب بیندازی. و قایم به صورتش می‌گوفت... پسرم خوب کاری کردی که محض دل مادر با خواهرت آشتی کردی... دخترم باشو، داداش به خانه‌ات مهمان آمده» (۲۲۹) در این جا همه سوگواران در کسوت مادر حسین «به خاک پشته محزون شهر بر می‌شوند و ماه و خورشید در غروبی ابدی فرو می‌روند.»



اگر خطوط کلی داستان یا رومانی وقف ترسیم

فاضل: مدیریت آموزشی
تسا: مشاور تحصیلی
حامد: برنامه‌ریز آزمونها

با ما تماس بگیرید

تهران: ۰۲۱-۸۷۵۱۶۲۸
شهرستانها: ۰۲۱-۸۷۵۱۶۲۸
صلواتی، حامد ۰۲۱-۸۷۵۱۶۲۸

کنکور ۷۷ رقابت در شهادتگی با تغییرات

چگونگی تغییرات کنکور سراسری ۷۷

- نقش دروس عمومی و اختصاصی در چگونگی گزینش داوطلبان
- چگونگی تعیین حدنصاب نمره قبولی در کنکور دروس عمومی
- نقش ضرایب دروس اختصاصی در هر گروه آزمایشی
- زمانبندی برنامه مطالعاتی دروس عمومی و اختصاصی
- نقش ویژگی‌های فردی در برنامه‌ریزی مطالعاتی
- نقش مشاور تحصیلی در شناخت ویژگی‌های هر داوطلب
- نقش آزمونهای آزمایشی در سنجش داوطلبان
- نقش آموزش در موفقیت داوطلب در کنکور اختصاصی

با برنامه‌های ما
در کنکور ۷۷
آشنا شوید

گروه مشاوران آموزشی

است...» (۱۰۵ و ۱۰۶)

داستان نویسانی که زندگانی مردم فرودست را به نمایش می‌گذارند غالباً در دریای دلسوزی نسبت به اشخاص ستمدیده غرق می‌شوند. حال بگذریم از نوشته‌های تبلیغاتی و حزبی که سرشار از مواعظ ملال آور و ترسیم یک سویه زندگانی فقیران و فقر است، مثل اینکه فقر هم به خودی خود فضیلتی است و فقیر در مانده و کارگر ستمدیده می‌تواند حتی به «فقر خود فخر بفروشد» و وضمش این طور باشد که گوئی به زبان حال می‌گوید: می‌بینید که در جامعه فاسد چه گرگ‌هایی وجود دارند و چطور گوسفندان را می‌درند. امتیاز من این است که فقیر و درمانده‌ام و مانند حضرت اجل یا رئیس اداره یا خان سالک از خون و گوشت دیگران تغذیه نمی‌کنم.» این قسم چالپوسی از ستمدیدگان در واقع توهینی است به شخصیت انسانی آن‌ها و در نتیجه نمی‌تواند کار هنرمند باشد. این گونه اوصاف به سیاست‌بازان تعلق دارد که از در ماندگی خلق بهره می‌جویند و با دیوانیان و خان‌ها و فرماندهان قلدن نظامی در غارت مردم شرکت دارند منتهی به صورت دیگری مانند «رفیق حزبی» قصه یونسی که بهنگام تأسیس شعبه حزب در بانه بی هیچ گونه شناختی از زندگانی و منش مردم کردستان باد به غنغب می‌اندازد و از انقلاب، تحول تاریخی، برابری اجتماعی و منطق دیالکتیک سخن می‌راند. در ایام توفیق و صدارت بر سر و دوش مردم است اما در زندان، بامداد زودتر از همه سر صف حاضر می‌شود تا به جان «شاهنشاه!» دعا کند و فریاد «مرده باد رهبران خائن حزب» سر دهد. او حالا مانند همان روسی سقوط کرده خودش را از خود جدا کرده است، انگار کسی که به سوابق گذشته خود تف می‌کند خود او نیست بلکه دیگری است، بی آنکه اصالت آن روسی بیگناه را هم داشته باشد. در واقع این جا هم کلک می‌زند. «حالا هم مثل گذشته که دایره‌ای به مرکز خود و شعاع مملکت رسم کرده بود، دایره‌ای به مرکز خود و شعاع زندان رسم کرده است. جز به خود به چیز دیگری نمی‌اندیشد. در دائره وجود ابداً سرگردان نیست حساب کمترین چیز خود را دارد. از کوچکترین پرتقالی که ملاقاتی‌ها برایش می‌آورند تا کمترین آیین و خفیف‌ترین مرده باد و زنده بادی که می‌گوید یا کو تا بهترین مقاله‌ای که برای مجله «عبرت» می‌نویسد...» (۱۲)

یونسی سر مدانه گوئی ندارد. او فاجعه را رسم

می‌کند و خود کنار می‌رود و فقر و ستمدیدگی مردم را دستمایه تحریف واقعیت و مداهنه به فقیران نمی‌کند. او بهنگام ترسیم صحنه‌های اندوهبار زندگانی خلق به زرقا می‌رود. آن فساد را که در بُن جامعه ریشه دوانده بدون مجیزگویی یا تحقیر-نمایش می‌دهد. می‌گوید: این زندگانی مردم است و این هم خان‌ها، دیوانیان و حضرت اجل‌ها هستند... با همه فساد و تباہی‌هایی که در زیر سلطه حاکمیتی استبدادی متصور است. این واقعیت را خوب ببینید و بشناسید تا به حال و روز «رفیق حزبی» نیفتید. مردم نیز در فراروند ستم اجتماعی سهیم‌اند. قبول ظلم خود نوعی شرکت در ستمگری است. خاموش ماندن در آن جا که نایبنا و بجاه است ناجوانمردی است. خلق نادان، عیار نیک و بد را از دست می‌دهد و ناچار به اعماق دوزخ شوربختی سقوط می‌کند. «سلیمانی که مُعرف تجربه اجتماعی عمیقی است پولی را که صوفی رسول رعیت او آورده و ابراهیم پسر تحصیل کرده‌اش از گرفتن آن نفرت می‌کند می‌گیرد و دستمال چرک حاوی پول را که اکنون تهی است به ابراهیم می‌دهد تا به صوفی رسول برگرداند» او با اگر اه با دو انگشت، دستمال چرک را می‌گیرد، انگار بچه کره‌ای مرده و آن را به صاحبش پس می‌دهد. آقای سلیمانی خطاب به حسین می‌گوید «هه، با این رفتار می‌خواهند انقلاب بکنند. دیگر عقلمندان نمی‌رسد که دستمال را بگیرند یا صورت چرکین رعیت را ببوسند و بعد که کارشان گذشت بروند دست و دهنشان را صابون بزنند... البته نه این که خیال کنی صوفی رسول نمی‌فهمد. نه، خوب هم می‌فهمد. فهمش از فهم من و شما خیلی هم بیشتر است. تجربه به او آموخته که چطور از منافعش دفاع بکنند. نفعش در این است که به من شیرینی بدهد. چون می‌داند که همین فردا پس فردا پسرش برای نظام وظیفه احضار می‌شود و کسی باید با رئیس نظام وظیفه صحبت کند. خودش که نمی‌تواند، چون با رئیس آشنا نیست، زبانش را بلد نیست، با رئیس نمی‌تواند عرق بخورد. شیرینی را به من می‌دهد که با رئیس عرق بخورم و پسرش را معاف بکنم...» (۳۶۳ و ۳۶۴)

همین مسأله درباره مصطفی خان صادق است. او مالکی است که نه فکر درستی دارد نه همت عمل و در این حال از طرفداران حزب نیز هست. ده و خانه مالکی او از هر جای دیگر کثیف‌تر است...» از چرک و کثافت، داستان‌های گفته و ناگفته بسیار بر لبان خشکیده‌اش جاری بود. پیدا بود که

از بس گفته بود و کسی گوش نداده بود دیگر از خیر شکوه و شکایت گذشته بود... این خانه انگار، یک اشتباه تاریخی بود، زوال شبه فئودالیسم در دوران شبانی و شکار. از دوران بورژوازی- به قول رفیق حزبی- به جز چراغ... اثری نبود. خودش بود با کیفیت خودش... پس به قول آقای سلیمانی این دموکرات بازی از کجا آمده بود؟ همین طور خوش کرده بود دموکرات باشد؟...» (۳۸۶ و ۳۸۷)

چنین زندگانی افسرده کننده‌ای که در غرب ایران می‌گذرد، نویسنده همواره آن را با کلامی پر آب و تاب و رنگین که چاشنی طبیعت و طنز دارد به تصویر می‌کشد تا وصف دقیق‌ترین جزئیات و حتی اشاره‌ها پیش می‌رود، و صادقانه و مؤثر است. لحن کلام در مجموع گرفته و اندوهگین است و طنز، طنز تلخی است و زمانی که از زبان آقای سلیمانی نقل می‌شود گاه سر به بدبینی نسبت به نوع بشر می‌زند. کل روایت در ترکیب «گورستان غریبان» مثل می‌شود که می‌توان آن را نماد ایران دوران ستمشاهی دانست. رضا شاه هم که می‌رود کاسه همان کاسه است و آش همان آش. چند روزی امیر لشکرها و سرهنگ‌ها و مالیه‌چی‌ها... در پستوی خانه‌ها پنهان می‌شوند و آنها که در میان مردم حضور دارند، مثل اینکه لحظه‌ای پیش از کلاس ادب و نزاکت بیرون آمده‌اند با مردم خوش و بش می‌کنند و سپس کارها باز به روال عادی برمی‌گردد زیرا هیچ کس از آنچه پیش آمده درک درستی ندارد و نمی‌داند با «آزادی» بدست آمده چه کند. میزان ستمگری و تحمیل آن نظام حکومتی را از این مسأله جزئی می‌توان درک کرد که مراد سپور هم هر رعیتی را که از گرد راه می‌رسد به جبار و کردن و آب پاشی کوچه و خیابان وامی‌دارد و اگر او کم‌کاری کرد یا نقی سردادکنک می‌زند. داستان را می‌توان ضربه کوبیده‌ای به نظام استبدادی دانست اما در همان زمان تصویری است از وضعیت راكد و دراز عمر حاکمیت فئودالی و تأملاتی درباره این زندگانی و زندگانی بطور کلی. پرسش‌هایی که صحنه‌های کتاب در دانستگی خواننده برمی‌انگیزد منحصرأ سیاسی نیست، تجربه و تأملی پس پشت آن خوابیده است و صبغه اخلاقی و انسانی دارد: زندگانی چیست؟ چطور می‌توان این زندگانی نابهنجار را بهنجار آورد. کیفیت سز و بدی چیست؟ تضادهای وجودی فرد انسانی چگونه است؟ نویسنده واقعیت را ترسیم می‌کند اما در همان زمان می‌تواند نشان بدهد که

ادامه در صفحه ۷۱

پس از چندی او را به بیابان برده می‌کشد و سرش را بریده در یک سینی می‌گذارد و پیش خانم بزرگ می‌برد و مدتی بعد سیامند به سرگور معشوق می‌آید و گلوله‌ای در گنج‌گاه خود خالی می‌کند و همان جا می‌میرد.

رومانس دیگر ماجرای عشق دارگل و ابراهیم است. این یکی ساده‌تر است و از پهلوانی نشانی ندارد. دارگل دخترکی روستائی و ساده است که در خانه آقای سلیمانی کار می‌کند. شوخ و بذله‌گو، صریح و طنز است و همه را مفتون خود کرده است. آقای سلیمانی او را با عشقی افلاطونی دوست دارد و مانع از تعدی دیگران به او می‌شود. روزی خانه خلوت می‌شود و ابراهیم و دارگل فرصتی برای ابراز عشق خود می‌یابند. آقای سلیمانی که از دور مواظب رفتار این دو نفر است سر می‌رسد و پسر را شامت می‌کند «دارگل دختر بی‌کس و کاری است. اگر عصمتش را از دست بدهد بیچاره می‌شود... بچه است، از بچگی اش نباید سوء استفاده کرد. یک دنیا صفا و سادگی است و تو این صفا و سادگی را نباید آلوده کنی... ضمناً نباید از واقعیت طفره بروی... شما

یافتن آنها خان ناگزیر به مراحل از دیکتاتور می‌کند و از «دموکراسی ارشاد شده» یاری می‌جوید...» (۳۸۹)

رومانس روایتی است که ماجرای عاشقانه‌ای را وصف می‌کند و بُن مایه اصلی آن، همانطور که نو تراپ فرای می‌گوید، «سلوک» است. در نوع قدیمی آن «پهلوانی افسانه‌ای را می‌بینیم با کفش و عصای آهنین از کوه و کمر گذشته و کوبیده و آمده تا با ضربه‌ای که بر ازدهائی می‌زند شاهزاده خانم را تصاحب کند.» (۵۵۸) کوه و کمری که در برابر سیامند است، سلسله مراتب طبقاتی است و ازدها، ظاهراً مصطفی خان است که طبق رسم باید در غار خود به نگهبانی گنج لمیده باشد اما او هم انگار زیاد با پهلوان مخالف نیست، دست کم تا هنگامی که شدت ضربه را بر خود احساس می‌کند. شاید بتوان گفت که این ازدها شهبانوی خانه (مادر طلا) است که تریاک دیگر رمقی برایش نگذاشته است. (۵۵۸)

سیامند و طلا که دیگر طاقتشان طاق شده با هم می‌گریزند و در خانه قاضی ده بست می‌نشینند اما مصطفی خان موفق می‌شود او را به خانه باز آورد و

فراسوی واقعیت موجود چیز دیگری نیز هست. هدفی، احساسی، معنائی آرمانی هست که انسان است و بر واقعیت افزوده می‌شود. در جز این صورت با واقعیت صرف، سر نمی‌توان کرد.

۳

در «گورستان غریبان» دو رومانس کوتاه نیز آمده است: عشق «طلا» خواهر مصطفی خان با سیامند و عشق ابراهیم و دارگل. رومانس اولی به نحوی در کتاب «دلدادها» تکرار می‌شود اما رومانس اصلی «دلدادها» حدیثی دیگر است هر چند مایه این نیز عشقی ناکام است.

در آئین‌های عشیره‌ای و خان مالکی، سلسله مراتب طبقاتی باید به شدت رعایت شود هر چند در بالای هرم این سلسله مراتب خانی، مصطفی خان باشد. نابود شدن طلا و سیامند نیز ثمره دموکرات بازی این خان والاست: «دموکراسی او نتیجه‌ای مطلوب ببار نمی‌آورد. کسی خود را موظف به انجام هیچ عمل مفیدی نمی‌داند. مسئولیت‌ها در دموکراسی گم شده است و برای



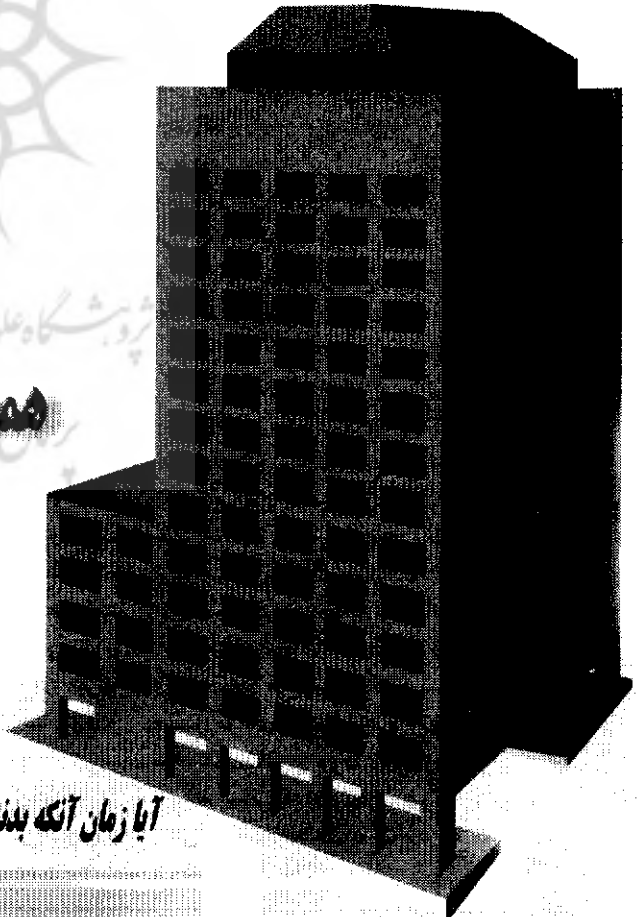
شرکت ساختمانی پرویس

«سهامی خاص»

تخصص شعار ماست

همفکری، مشاوره و تامین مصالح ساختمانی

همکار گرامی، گروه مهندسیین معمار شرکت ساختمانی پرویس، مفتخر خواهد بود تا در جهت هر چه بینه شدن پروژه‌های عمرالی مشاوره معماری خود را در (میله انتخاب و ارائه انواع مصالح ساختمالی (خاص یا عرف بازار) و در کلیه مقاطع پیشرفت پروژه، در خدمت پیمانکاران و کارفرمایان محترم بگذارد. این خدمات به قیمت کارخانه‌ها انجام می‌گیرد. درصد حق‌الراحه انجام آن جداگانه محاسبه و لذا شفافیت محاسبات شما را به ما مطمئن خواهد کرد.



آیا زمان آنکه بدنبال اجناس مورد نیازمان از مغازه‌های به مغازه دیگر برویم نگذاشته است؟

تلفن: ۰۲-۸۷۲۶۴۱۰ شماره: ۸۷۲۶۴۱۴

هم کفو نیستید، عشق تو هر اندازه هم داغ باشد سرانجام سرد می‌شود، وانگهی این عشق نیست، این هوس است.» (۵۲۰ و ۵۲۱)

این حرف‌ها نمی‌تواند ابراهیم را سر عقل بیاورد پس ناچار دارگل از خانه آقای سلیمانی خارج می‌شود و با مردی روستائی ازدواج می‌کند. ابراهیم از تهران به «بانه» می‌آید و در راه رفتن به ده مصطفی خان دارگل را می‌بیند و مدتی نزد او می‌ماند. این دو قول می‌دهند هم دیگر را از دست ندهند. دارگل از شویش طلاق بگیرد و زن ابراهیم شود. مرد روستائی از ماجرا باخبر می‌شود و دارگل را می‌کشد. ماجرای سروان گردیزی و افسانه رومانس اندوهناکی است، در شهرکی بین نرده-رضایه آغاز می‌شود و در شهر مرزی اشویه پایان می‌گیرد. گردیزی افسر جوان عاشق افسانه دختر آقای کوهیاری می‌شود. کوهیاری که از ارتش شاه لطمه‌ها خورده است با عجله و به ترغیب نامادری افسانه او را به زنی به وزیرزاده کارمند اداره می‌دهد و همه افسوس می‌خورند چرا کوهیاری دختر به این زیبایی را به کارمندی دست و پاچلفتی و بی‌جرز به ترسو داده است ولی گردیزی که تجسم عاشقی دست از جان شسته است، شب و روز گرد کوی معشوق می‌گردد و به زبان حال می‌گوید:

گر تیغ بارد در کوی آن ماه
گردن نهادیم الحکم لله

او قصد آزار وزیرزاده یا رنجاندن افسانه را ندارد. به دیدار معشوق خرسند است و عارفانه او را دوست می‌دارد. افسانه نیز او را دوست می‌دارد و روز به روز به او نزدیکتر می‌شود. دو سه روز به عید مانده گردیزی در خانه راوی داستان، فرمانده پادگان اشویه، است. هوا تاریک می‌شود، رعد و برق می‌توفد و باران سیل آسائی می‌بارد و رودخانه طغیان می‌کند. در آن سیل هولناک ماشینی که افسانه و چند تن دیگر را به اشویه می‌آورد در رودخانه می‌افتد. گردیزی با احساسی غریزی صدای افتادن ماشین را در رودخانه می‌شنود و برای نجات غرق‌شدگان دل به دریا می‌زند. مردم و سربازان نیز به کمک او می‌آیند و غرق شده‌ها را نجات می‌دهند، فقط کودکی در آن میان غرق می‌شود. قهرمانی گردیزی و ترسوئی وزیرزاده که در کنار رودخانه بالا و پائین می‌پرد و می‌گوید «زمن را نجات بدهید» مرتبه واقعی گردیزی را به آقای کوهیاری نشان می‌دهد و ارزش مردانگی و اخلاصش را نزد افسانه بالاتر می‌برد. از این پس دیگر افسانه و گردیزی «یک روح اند در دو بدن» و هیچ عاملی نمی‌تواند آنها را از یکدیگر جدا کند.

آقای کوهیاری نیز که به اشتباه خود پی برده چهره مردانه گردیزی را می‌بوسد و از او پوزش می‌طلبد.

در «هملت» می‌خوانیم که هملت به مقدمه سرای نمایشنامه‌ای که باید در حضور کلادیوس بازی شود می‌گوید:

- این مقدمه است یا سجع مُهر؟
اوفیلیا- قربان خیلی کوتاه بود.

هملت - مانند عشق در سینه زن. (همان، ۱۲۹)

اما عشق افسانه کوتاه نیست. جاودانه و ژرف است و با عشق گردیزی کوس برابری می‌زند. عشق مقدس ادب عارفانه شرقی است. گردیزی نیز در عرصه عشق پهلوانی است بی‌بدیل. «بیشتر عناصر ساختاری وجود قهرمان تراژدی را در خود داراست: غرور، انزوا، استقلال رأی- و البته نجات...» (دلداده‌ها، ۲۴۶) راوی قصه به آرزو می‌خواهد که این تراژدی استثناً بی «فاجعه» باشد ولی بهر حال عناصر تراژدی به جای خود باقی است. گردیزی و افسانه بر خلاف تصور راوی، «تقش» بازی نمی‌کنند، آنها عاشق صادقند. «او دنیا را برای من می‌خواهد، من هم بی او دنیا را به پیشیزی نمی‌خواهم. وقتی ما هستیم دنیا هم هست. وقتی ما نباشیم... دنیائی پیرامون او یا من نیست.» (۲۸۰) گردیزی و افسانه به پایان خط رسیده‌اند و تصمیم می‌گیرند خودکشی کنند و در روزی روشن در بازار چنین می‌کنند و از عرصه زندگانی بیرون می‌روند و به جاودانه‌ها و اسطوره می‌پیوندند.

گره تراژدی این عشق شاید در این جمله باشد و این ایستاری عرفانی است «وصال، کشنده عشق است.» گردیزی مانند اسبی است که روزی در برابر او و راوی مهار گسته و جوشان و خروشان دور برداشته و به کنار رودخانه رسیده به آخرین جهش دست می‌زند. اسب به غریزه می‌داند که اگر ناچار باشد ناگهان «کُپ» کند هیچ بعید نیست دوپایش دو دستش را قلم کنند... پس خیز برمی‌دارد و برکناره آن سو فرود می‌آید. درست کناره زیر پنجره خانه وزیرزاده- با وجود قله سنگها در فرود آمدن ذره‌ای هم نمی‌لغزد. فرود می‌آید، می‌ایستند و یک چندکناره را می‌بوید، حتی یکی دو قلب هم آب می‌خورد. سپس برمی‌گردد و به رود می‌زند، از طول، به هوای دل... گردیزی می‌گوید «هر چیزی حدهی دارد ولی انصافاً جستنش زیبا بود.» (۲۵۹)

جستن گردیزی نیز زیباست ولی این چیزها این روزها فقط در قصه‌ها می‌آید و جز در حوزه عشق عرفانی، دوست داشتن به هوای دل و مجرد

عشق دور از عرصه امکانات بشری است. از لحاظ نویسنده چنین عشقی منطق ویژه خود را داراست و می‌توان بدون چشم داشت بهره‌مندی به چنین عشقی رسید اما من قانع نشدم. پس از ابزار پهلوانی از سوی گردیزی در نجات افسانه و سرنشینان دیگر اتومبیل، آقای کوهیاری بزرگترین مانع وصال عاشق و معشوق به ستایشگر پهلوان ما بدل شده. وزیرزاده هم حاضر است افسانه را طلاق بدهد. خودکشی نیز از منش پهلوانی چون گردیزی دور است، پس چرا او به این عمل دست می‌زند و خود و افسانه را می‌کشد؟ افسانه نیز به گفته دایه زلیخا کاملاً غرق در وجود معشوق است: دلش پیش شوهرش نیست. سر و دل خوش نیست. آن بچه اولی را هم خدا می‌داند چه جور نگه داشته. فکر می‌کرد «رفته»- رفته دنبال دلش. فکر می‌کرده دلش [یعنی گردیزی] رفته دنبال دیگری و ولش کرده... و گرنه نگه نمی‌داشت. (۲۲۸) ممکن است در حوزه واقییت یکی دو تا افسانه و گردیزی پیدا شوند ولی نمی‌توانند نمونه نوعی (typical) باشند. امروزه نمی‌توانند. با این همه ارزش رومانس یونسی به جای خود باقی است. او خواسته است در جهان سرد و تیره ما شعله‌ای سرافروزد و دل‌ها را گرم و با مهر آشنا سازد. گردیزی و افسانه به زبان حال می‌گویند:

هتن از سرمستی جان تعزیه می‌کرد
چنان که پروانه از طراوت گل
و مادو،

دست در انبان جادویی شاه سلیمان
بی تاب‌ترین گرمسنگان را
در خوانچه‌های رنگین کمان
ضیافت می‌کردیم.»

(مدایح بی‌صله. احمد شاملو، ۹۸)
اکنون که «شناخت» [و خرد و منطق] ما را به جایی نبرده و ما را در ورطه بلا افکنده راه برای «عشق» باز می‌شود. [فراروندی که بارها در تاریخ زادبوم ما پیش آمده] اکنون نوبت بازیگری‌های عشق است، و در ادب امروزینه ما حضوری قاطع یافته است و پایان کار روشن نیست اما بهرحال نویسنده می‌گوید: «چندی پیش خواندم: بزرگ آن است که اشخاص کوچک را به کارهای بزرگ وادارد. حالا می‌فهمم بزرگ آنست که به دیگران بزرگواری بیاموزد و آنها را از لاک تنگ نظری‌شان درآورد... این اوج بزرگی است. بزرگند کسانی که به دیگران بزرگواری و تساهل می‌آموزند. دلدادگان مخلص همه مردمی بزرگند.» (ص ۲۷۴)